

(خر و کاو)

(یادگار طبع و قاد و فکر نقاد مرحوم ادیب الممالک قائم مقامی طباب ثراه)
 (در موقع اخراج گاوان از شهر طهران بحکم اداره حفظ الصحه عصر)

چوبانوی شب از ان زلفکان پر خم و تاب
 بسود غایبه بر مشک و سیم برسیماب
 نجوم ثابته دیدم درون خیمه شب
 بسان بیضه زرین بزیر پر غراب
 و یا تو گفتی دوشیزگان سیم تنند
 شب کشوده زرخ برقعوز تن جلاباب
 ستارگان زبر که کشان چوسیم تنان
 بسبزه بر شده زان پس که روی شسته دراب
 فروخت پیروین از زرسرخ هفت چراغ
 بنات صغری مانند کشتی کر موج
 چهار سعد بدیدم فراز مشکین دلو
 درون بحر شمالی فتاده در گرداب
 چنانکه چهار عرابه ز آب چاه بدلو
 ستاده اندو فرو شسته از دوزلف خضاب
 اگر ندیدی بیرون ز شست تیر انداز
 کند بر او یه بندد بر اشتران صعباب
 کمان بی زه تیر رزین کبند پر تاب
 کمان چرخ همی بین که بی زه و بی شست
 عقاب و نسر ندیدم قرین مگر بفلک
 شبی چنین من و یاری گزیده از خوبان
 سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر
 کهی به پیکرم از سیم ساده کرده قبای
 از ان عذار مطرزوزان جمال بدیع
 بمغزیخته مشک و بچشم داده فروغ
 هو الطیف وزمین سبز و من بزیر درخت
 شب در از بیابان رسید و من همه شب
 چو زرد سپیده سر از کوه موذن اندر بام
 هوا الطیف وزمین سبز و من بزیر درخت
 شب در از بیابان رسید و من همه شب
 چو زرد سپیده سر از کوه موذن اندر بام

وزان در صف بستان و کمک در بر کوه



بت من آن بدورخ لاله و بقامت سرو
 چه گفت گفت در یغاز نقد عمر عزیز
 چو عمر در گذراست ای عزیز جهدی کن
 چو پیر گشتی بکسل ز نو جوانان مهر
 بگناه پیری نتوان پی جوانی رفت
 ز جای خیز پی شکر داور متعال
 چو آدهی نکنند ذکر حق بشام و سحر
 زبان مرغ بتکبیر باز و ما خاموش
 برو بنام خدای یگانه کن تسبیح
 هر آنچه میطلبی از کس از خدای بخواه
 چو این شنیدم راندم ز خویش شیطان را
 در آب رفتم با پیکری چو نیلوفر
 سپس بخاک نهادم ز عجز پیشانی
 پس از نماز گشودم زبان باستغفار
 بسوز سینه همی گفتمم ای کسی که توئی
 تو ابرو باد فراز آری از بخار و دخان
 چو باب توبه گشودی بروی ما ز کرم
 مسوز این تن خاکی ز تاب آتش خشم
 بنا گهان ز سروشم رسید مژده عفو
 ندا رسید بگوش اندرم که یا عبدی
 بشرط آنکه بیندی زبان ز هجو کسان
 بجز دو طایفه کنان سزای دشنامند
 نخست آنکه بدیوان عدل گشته مقیم
 سپس در افتد در یوستین خلق و بود
 دوم کسی که ز جراحی و کجالی و طب

چو افتاب بر آورد سر برون ز حجاب
 که را یگان ز کف ماهمی رود بشتاب
 مهل بخیره شود صرف و حاصلش دریاب
 که جادوانه نماید کسی ز شیخ و ز شاب
 بد و رشیب نشاید ز سر گرفت شباب
 کمر به بند بدرگاه ایزد وهاب
 نه آدمیست که کمتر شد از وحوش و دو اب
 دو چشم نر کس بیدار و ما غنوده بخواب
 سپس بچهر بر افشان ز اب دیده کلاب
 که اوست در همه کیتی مسبب الاسباب
 شدم ز راه خطا باز در طریق صواب
 در اب شستم سجاده و کلیم و ثیاب
 ز هر دو چشمم جاری سرشک چون میزاب
 بدان امید که حق غافر است و من تو اب
 بر آورنده این نه طباق و هشت قباب
 تو رعد و برق فروزی همی زمیغ و سحاب
 میند باب رجا یا مفتح الالباب
 که خاک را نبود تاب هیچگونه عذاب
 فتاد در دلم از نور ایزدی فرتاب
 عفوت عنک و انی لغافر من تاب
 بهیچگونه تنی را نیازی ز عتاب
 ولی نه از در اجمال بلکه باطناب
 وظیفه گیرد و اجری برد باستصواب
 گرنده همچو کلاب و درنده همچو ذئاب
 نه هیچ دیده معلم نه هیچ خواننده کنت



به دکتریش قناعت نه بلکه از درجه‌های طب شمرده‌شود بشری چون اسکولاب (۱)
 مبرز الحکما مبرز الاطباء نام بخویش بسته و فربه شده است از این القاب
 بهشت سالگی اندر بسان تازه عروس گهی بچهره سپید آب سوده که سرخاب
 سبالهاش بر آمیخته بکسماتیک بزیر بینی و بالای لب شده کثرتاب
 چنو دوانتر کاتیف بزیر دوویر گول بهیئت افقی بر فراز یک سیلاب
 ز کالش و کروات و فکل تو پنداری برون زاست فرنگی شد آن فرنگ مآب
 نهاده لوحی بالای در نوشته بر آن مطب دکتر ریقو سلالة الانجاب
 گرفته دیپلم طب از حسین بک بیطار عمل نموده بسی در طولله نو اب
 براه مدرسه چندین هزار کفش بیای دریده است و بر کفش خورده از طلاب
 چنان مسلط و ماهر بعلم موسیقی که تا ر عمر کسان را بدر داز مصراب
 بود مؤذن مسجد گواه حکمت وی چنانکه هست شهود غالب از اذتاب
 نکرده فرق خراسان ز ماوراءالنهر همی نداند لحن مسیحی از رهاب (۲)
 ز یک اشاره بروزی هزار قبرستان کند عمارت و آباد در جهان خراب
 به غنچنار و بکاراشمند فرورتوش (۳) چو او نداند کس در ورق شمار و حساب
 بجفت کردن و دزدیدن ورق در بانک مسلم است بگیرد همی به نردکعب
 نگشته تا بکنون کس بر او حریف قمار که ماهر آمده آن بد لعاب در لعاب
 ولی نداند در دیده عنکوت و عنیب ز خوشه عنب و عنکبوت اسطراب
 ز نام جمله عقاقیر آنچه او آموخت بنفشه است و سپستان و خرفه و عناب
 نه هضم کیلوس آرد تمیز از کیموس نه آب کشک تواند شناخت از کشکاب
 کند بجای اماله حجامت از مبطون دهد بجای سقنقور بر علیل سداب
 نداند ایچ بسان حکیم خونابی (۴) بجز گرفتن خون از عروق و دادن آب

(۱) طبیب معروف (۲) اسم یکی از پرده‌ها موسیقی (۳) اقسام قمار

(۴) دکتر معروفیست که در کتاب ژیر بلاس از او نام برده شده است

از آن قبل که بدولاب هیچ درمنه نیست
 همیشه گوید ایرانیان هنر مندند
 بعهد رستم اگر بود چرخ خیاطی
 شنیده ام یکی از این گروه بی پروا
 دو سال پیش بهمسایگیش مردی بود
 دو گاو شیرده اندر سرای مسکین بود
 خوراک و پوشش مردان و کودکان و زنان
 بهر صباح از آن شیر صاف دکتر را
 نه دستمزد از او خواستی نه شیربها
 ز اتفاق یکی روز خسته نتوانست
 نماز شام ببازار دید دکتر را
 درود خواند و تو اوضاع نمود و خدمت کرد
 چو چشم دکتر بی ابرو بز او افتاد
 که دی چرا نفرستادی آن وظیفه شیر
 بیخش گفت که از خانه داشتم غیبت
 چو این شنید بزد بانگ کای خمیث لثیم
 چو شیر یافت نشد سیم خود ز من بگرفت
 بگفتش ای خرنک آخر تو کیستی و چه؟
 نه من خراجگذارم نه تو خراج ستان!
 مگر که شیر مرا خود خریدی بسلف!
 بگفت این و بتندی جدا شد از بروی
 برفت دکتر بی آبرو سحر گاهان
 نشست و گفت هویدا شده است میکروبی
 چو ان جراثیم اندر طویله بر خیزند
 دهد درمنه بسی بر مریض درد و لوب
 ولی دریغ که ایران تهی است از اسباب
 به بخیه دوخته میگشت پهلوی سهراب
 که بود بیخبر از هر علوم و هر اداب
 که فقر و پیریش از تن ربوده طاقت و تاب
 ز شیرشان بسرا داده رنگ و زرغن و آب
 فراهم آمده زان شیر همچو شکر ناب
 نواله دادی بادوغ و مسکه و دوشاب
 ز افرینش دلشاد داشت رخ شاداب
 که شیر باقدح ارد فرازو مسکه بقاب
 گرفته از سر بیمار سوی خانه شتاب
 چو بندگانش بز دبوسه بر عنان و رکاب
 بصد هزار عتابش همی نمود خطاب
 ز اشکار فکندی مرا به پیچ و بتاب
 تو دانی آنکه نگهبان حجت است غیاب
 مریض داده مرا وجه و شیر بد نایاب
 تو این ضرر زدیم ای پلید خانه خراب
 نه آخندی بنواصی نه مالکی بر قاب!
 نه تو زکات ستانی نه مال من بنصاب!
 و یا من و تو بهم بر شکسته ایم جناب
 نمی ز درد نزار و دلی زغصه کباب
 کجا که حافظ صحت نشسته با اصحاب
 درون فضلۀ گاو ان بسان زهر مذاب
 شوند گرد به نیش و پیر فراش و ذباب

زنیش پشه و پرمکس رود ان زهر
 چو شد بخون کسی این بالای گوناگون
 کنون نباید در شهر ما بماند گاو
 وگر نه دردی بر مردمان هجوم ارد
 چو این شنیدند اجزای حفظ صحه تمام
 یکی نخواست ز گفتار او دلیل و سند
 یکی نکفتش کاین فضله تجربت کردی
 شدند خامش ازیرا که جاهلان بودند
 پس از مشاوره کردند جمله پیشنهاد
 کز آن مقام بنظمیه حکم سخت رسید
 چوماجرى بمقام وزیر داخله رفت
 ک گاوهارا یکسر برون کشید از شهر
 شکر ف واقعه دیدم آن زمان که هنور
 ز شهر بیرون دیدم قطع گاو ان را
 وداع کرده بر آخور روانه گشته بدشت
 ز آه گاو ان روح اییس و برمایون (۱)
 ایا خر خرف یا غی نعمامی غیر
 تو آن خری که ندانسته و نشناسی
 تو آن خری که ارسطو بود بنزد تو خر
 خدای شاخ دمت را بریده است از آن
 خران ز جور تو آزاد و گاو در آزار
 از آن قبل شده خرپرست و گاو آزار
 گمان بری که ز تخم خر مسیحستی
 درین نقیده اگر سخت راستی اینک

بخون ادمیان زانکه عرق شد جذاب
 همیشه باشد رنجور و دردمند اعصاب
 طویل ه شان هم باید شود خراب و بیاب
 که از علاجش عاجز شوند اولوالالباب
 فرو شدندر فکرت بسان خربخلاب
 یکی نکرد بتحقیق ان سوال و جواب
 و یا بدوق زبان چرب داری ای مرتاب
 ز صدر تا به نعال و زباب تا محراب
 سوی مقام وزارت بنامه و بکتاب
 که هر چه گاو بطهران برند در دویلاب
 نوشت حکم بنظمیه سخت در اینباب
 طویل ه شان هم سازید مستوی بتراب
 مرا بود ز غم گاو دار دیده پر آب
 روانه هم چو پلنگ از کنام و شیر از غاب
 چو از جواذرو غزلان بمرغزار سراب
 بخت و ثور و ثریا شدند هر دو کباب
 حدیث من بشنو نیک و نکته را در بیاب
 ترنجبین عسل را ز حنظل و حلباب
 تو آن خری که فلاطون بود به پیش تو کاب
 ستیزه داری با ذوالقرون ذالاذناب
 دلیل جنسیت است این و نیست جای عتاب
 که خر نکو تر داند سپوزیا ایقاب
 بارث یافته این شرافت از اصلاب
 منت کنم به براهین و با ادله مجاب

(۱) اییس رب النوع گاو است

نخست آنکه حمار مسیح تخم نداشت
 بخوان صحایف توریة و صحف انگلیون
 گرفتم آنکه ز جدات و امهات تو هست
 شرافت پسران است یکسر از پدران
 دوم بفرض محال ار قضیه راست بود
 بیوق خود فکنم با دونفخ صور کنم
 گرفتم آنکه بسرگین گاو زهری هست
 درین معامله وجدان پاک میگوید
 مگر نه مردم رستاق بندگان حقند؟
 اگر براستی این گفته جوابم ده
 چنیته پیشنهاد دوباره پیش آری
 که شیرگاو بزهر کشنده تریاق است
 چرا برای چه در پوستین گاو افتی؟
 مگر ندیدی در هند دهندوان بر گاو
 مگر نه بینی زرتشتیان همی سازند
 مگر نرفته اندر فرنک تا بیزی
 مگر ندانی تخم وبا ز فضلۀ گاو
 بجوی آب تو روزی هزار لاشۀ سک
 بریزد آن آب اندر ترا بحوض سرای
 دهی به بیمار آن زهر و خود بنوشی از آنک
 ولی ز گاو که شیرش بزهر جاندارو
 ز روی جهل پیر هیزی و کمناره کنی
 خدای عزوجل روز حشر در پاداش
 سرت بکوره حداد و... بشاخ بقر
 که بود ماده و زحمت ندیده از عذاب
 که شرح واقعه ثبت است اندرین دو کتاب
 بگو کدام خرت شد نیا کدامین باب
 با مهات نمانند هیچگه اعقاب
 منم که چشمۀ نسل تو را کشم زیر آب
 که یاد آوری از آیت فلا انساب
 بتر ز زهری کافعی فشاند از انیاب
 چرا پسندی بر اهل ده بلا و عذاب
 چرا کنیشان مسموم ای ستوده جناب
 و گر دروغ زنی نیست تکیه بر کذاب
 روم که پیشنهادت بشویم از پیشاب
 ولی دهان ترا زهر قاتل است لعاب
 همی دری بتن بیگناه چرم و اهاب
 پرستش آرند از روی صدق بهر ثواب
 ز ضرر گاو گهی پاد یاب و گه دستاب
 بریش و پشم خود از فضلۀ بقراطیاب
 همی بسوزد چون سیم ساده از تیزاب
 در او فتاده و اجزای آن سرشته در آب
 وز آن بیاری معجون و شربت و جلاب
 همت بجای طعام است و هم بجای شراب
 بود چو خون بشر این و روح در اعصاب
 که خوشتر آیدت از شیر گاو ربیم کلاب
 تو را کشد بقابین از این دو گونه عقاب
 چنان دهد که ندانی ره ایاب و ذهاب

بشهر ما نبود کس ز گاو مسکین تر
 که ماده و نرشان خادمند ما را بل
 یکی ز زرع دهد بر گرسنگان ستیری
 بروزگار جوانی کفیل خدمت ماست
 بتر ز قصاب این ظلمهای گوناگون
 خران بشهر خرامنده زیر جل سمور
 ولیک گاو زبان بسته بیکنه گشته است
 بدان مثابه که هنگام (نار استمطار)
 بجای خورده کنا بره و نواله کنند
 تو بامداد خوری تا شب ز شب تا صبح
 ولیک گاو زبان بسته روز و شب میرد
 ایا نسیم سحر که به حافظ الصحه
 سپس بگو که بجز نفی گاو از این کشور
 بجز زری که ز جیب مسافران بکرج
 چه کردی و چه نمودی کدام کار تو بود
 بجای این همه سیم وزری که از دولت
 بجای آن همه صرف دوا و رسم طبیب
 بی سرایت منع و با ز حد شمال
 چرا خرابی نان را نپرسی از خباز؟
 بگاو رانی تا کی شتر چرانی خیز
 نه روی خاک توانی بدین شرافت زیست
 این قصیده نا تمام است بقیه آن بدست نیامد از قارئین ارمغان

تمنیا می رود که اگر بقیه را در دست دارند برای طبع با داره ارسال فرمایند

(وحید)